

## بسم الله الرحمن الرحيم

### خدا چیست؟

تعریف و توصیف هر کسی از خدا دقیقاً در هویت و شخصیت و عملکردش هویدا است. منظور آن تعریفی است که هر کسی در نزد خودش دارد و نه در بازار! و هیچ کس مطلقاً بی خدا نیست یعنی فاقد ایده خدا نیست حتی نیهیلیست‌ها و کمونیست‌ها و دهریون! و لذا قرآن کریم کافران را هم دارای ایده خدا می‌خواند که البته خدایشان دست نیافتنی و در ورای آسمان‌هاست.

همان‌طور که در آیات و روایات دینی ما آمده، خداوند جهان و انسان و مخلوقات را آفرید و همه او را شناختند. و این عین حقیقت است زیرا هیچ موجودی نیست که به خدای واحد و خالق باور نداشته باشد. آنهایی هم که دائماً به خدا و رسول و دینش فحش می‌دهند هم از خدا رهائی ندارند و چه بسا بیشتر از مؤمنین درگیر این معنا هستند.

در میان کتاب‌های آسمانی هیچ کتابی چون قرآن کریم به تعریف و توصیف خدا و اسماء و صفاتش نپرداخته است. و این جامع‌ترین معرفی‌نامه خداست. در قرآن کریم بیش از سیصد اسم و صفت و فعل به‌طور مستقیم به خداوند نسبت داده شده است و همه این صفات و افعال در بشر هم حضور دارد و برای آدمی قابل فهم است. ولی علی<sup>(ع)</sup> در دعای جوشن کبیر حدود هزار اسم و صفت برای خداوند قائل شده است که البته مفهوم و معنایش از قرآن کریم قابل استخراج است. بدین قرار می‌توان اسماء و صفاتی بسیار بیشتر از این هم برای خداوند قائل شد همان‌طور که برای انسان! منتهی صفات الهی همگی مطلق هستند و کامل! در حالی که آدمی از بسیاری از این صفات برخوردار است ولی به اندازه‌ای که فقط آن را فهم کند و چه بسا اقرار کند که فاقد این صفات است. و این رازی حیرت‌آور است. از این‌روست که علی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید خدای را از این‌رو شناختم که نشناختم! یعنی خداوند را همین‌قدر می‌شناسم که بدانم که هست و نه بیشتر! وقتی می‌گوئیم که فلانی را نمی‌شناسم بدین معناست که هستی او را می‌شناسم ولی چیستی او را نمی‌شناسم.

این واضح است که هر کسی به اندازه گناهان و تبهکاری‌هایش به انکار خدا می‌پردازد تا خیال خودش را آسوده سازد. پس معلوم است که فطرت آدمی خواه ناخواه، خداوند را شاهد بر اعمالش می‌داند و گناه را می‌شناسد که از آن نهی شده است. یعنی افکار تبهکاران درباره خدا و رسولش بهترین دلیل بر راستی وجود خدا و رسول است. همان‌طور که آدمی به‌میزانی که از گناه دوری می‌جوید خدا را نزدیکتر احساس می‌کند.

آیا براستی گناه چیست که موجب دوری انسان از خدا می‌شود و بین او و خداوند حائل و حجاب می‌گردد.

هر چیزی که انسان را از خودش و دل و وجدان و روحش دور کند و بیگانه سازد از خدا هم دور و بیگانه می‌کند زیرا خدا در درون انسان است و درست به همین دلیل همه او را می‌شناسند و حضورش را درک می‌کنند. و هیچ تبهکاری از کارهای بد خود نمی‌تواند مفتخر باشد هر چند که به لحاظ منطقی آن را توجیه کرده باشد ولی دلش توجیه نمی‌شود و از او قهر می‌کند یعنی خدایش از او قهر می‌کند و به زبان دیگر خود او از دل خود و خدای خود قهر می‌کند. و اینست دلیل بد بودن گناه! یعنی گناه و تبهکاری و فسق و فجور به این دلیل بد است که اهلش را از خود بیگانه و دیوانه می‌سازد و عزت و شرف خود را در نزد خودش از دست می‌دهد. و این یک امر فطری است. و این عزت و شرف همان حضور خدا در دل است. آن خدائی که بواسطه دلائل علمی و فلسفی به اثبات می‌رسد خدا نیست یک ایده است که بواسطه دلایل دیگری قابل نفی می‌باشد. و بود و نبود چنین ایده‌ای یکسان است.

بنابراین درک می‌کنیم که همه مباحث و مجادلات اثبات و نفی وجود خدا تا چه اندازه بی‌ارزش و فقط برای بازارگرایی و فریب است. خداوند نیز در کتابش به اهل ایمان هشدار نموده که هرگز در باب وجود و ذات الهی جدل نکنند. همین طور است که جدل و بحث در باب قیامت و عالم غیب و معاد و امثالهم!

روایتی از معصوم می‌گوید که خداوند با هر کسی بر حسب باورهایش به او تعامل دارد. یعنی آنکه خداوند را مؤمنانه دوست دارد خدا هم او را دوست می‌دارد. آنکه خداوند را مهربان و رزاق و حافظ خود می‌داند او هم با همین ویژگی‌ها با بشر رفتار می‌کند. آنکه خداوند را بی‌رحم و ظالم می‌داند خدا هم با او همین گونه است و الی آخر! یعنی نگاه و باور و عمل انسان با خدا عین نگاه و باور و عمل خدا با انسان است. این یعنی چه؟ یعنی اینکه براستی خدا از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و بلکه بقول علی<sup>(ع)</sup>، خدا همان خود خود انسان و ذات اوست. مسئله اجابت دعا نیز از همین منظر است که می‌فرماید: ای اهل ایمان به یاد آورید که خداوند همه دعاها را اجابت کرده است. گوئی انسان در نزد ذات خودش طلبی می‌کند و ذاتش او را اجابت می‌کند.

نگاه انسان به خودش همان نگاه و شهادت خدا در انسان است و لذا کسی که منکر خداست منکر این نظر و مراقبت بر خویش است و از خویش بیگانه و گم‌شده است: «هر که خدا را به یاد آورد خدا هم او را به یاد خودش آورد و هر که خدا را فراموش کند خودش را فراموش می‌کند. و هر که با خدا مکر کند خدا هم با او مکر می‌کند و...» قرآن - همه این آیات نشان می‌دهد که هر کسی هر آن در نزد خدا و با دستانش در ذات خویشتن آفریده می‌شود و خدا همان ذات و وجدان و خالق و رزاق و حافظ و هادی اوست و آنکه منکر خداست منکر همه صفات الهی در خود است و لذا موجودی هیچ و پوچ و سرگردان و بازیچه و در مهلکه است و هر آن حس نابودی دارد.

اینست که آن انسانی که در عبادات و نماز و ذکرش، خداوند درون و ذات خود را مخاطب قرار نمی‌دهد و روی به سوی آسمان دارد طبق تعریف قرآن، انسانی کافر است و بی‌خدا! و لذا خدای او بوی مرگ و نیستی می‌دهد و لذا او فقط برای پس از مرگش خداوند را می‌پرستد که پرستشی مهمل است.

خدا، یک ایده نیست بلکه نور جان و روح تن و شعور وجدان و قدرت اراده و گوهره اعمال و دم و بازدم هر انسانی است. و انسان مخلوق این مجموعه صفات او در خویش است در هر آن!

بنابراین خداوند فقط خالق تن و روح ما در ازل نیست بلکه خالق جمله اعمال و امیال ماست: «اوست که شما و اعمالتان را آفرید... و اراده نمی‌کنید الا اینکه او اراده می‌کند... و او در همه حال با شماست و از رگ گردن به شما نزدیکتر است...» قرآن کریم- پس فقط چنین خدائی است که عین خودشناسی انسان است و خدای حقیقی است و مابقی همه توهّمات بشر است. خدائی که بین انسان و او هیچ فرقی نمی‌توان گذاشت الا اینکه او خود من است منی که هر لحظه فراتر از من است و ازل و ابد من است و من بیرونی و دنیوی فقط جلوه‌ای کمرنگ از اوست، در من است و از من!

فرق بین انسان و خدا همان فرق بین من و خودم است فرق بین ظاهر و باطن من! هر چند که ظاهر و باطن هر دو اوست. و این دوئیت جز برای شناخت او نیست و شناخت خویشتن! آدمیت ظهور الهیت است در درک اسفل السافلین! پس باید او را در خود یاری دهیم تا او هم ما را یاری نماید تا هویت اعلائی خود را دریابیم! و هویت اعلائی انسان ظهور ذات انسان است که اوست.

انسان، خدای اسیر مکان و زمان است. و این اسارت او موجب پیدایش انسان شده است و اینست که از ما طلب یاری می‌کند که عین یاری خودمان در این اسارت است. پس با درک این حقیقت برجسته‌ترین حس مشترک انسان و خدا همان دوستی و مودت و یاری و همدردی در قید مکان و زمان است. یعنی باید درک کنیم که خداوند نیز با رنج‌های ما رنج می‌کشد و رنج او به مراتب شدیدتر از رنج‌های ماست و همان رنجی است که در اعماق جان خود احساسش می‌کنیم که درد ذات است ذاتی مطلق که اسیر نسبت‌ها گشته است. و لذا می‌فرماید: ای اهل ایمان اینقدر خدا و رسولش را آزار ندهید!

پس کسی که نتواند خداوند را عین احساسات و عواطف و اراده و اندیشه و عشق و نفرت‌هایش بداند هنوز او را نشناخته است و از او بیگانه است یعنی کافر! همان قدر که از خود بیگانه است و این همان معنای گمشدگی است. تا خدا را در خود نیابیم گمشده‌ایم و در تاریکی به سر می‌بریم!

و اما آنچه که ما را از خدای ما پنهان و بیگانه می‌سازد گناهان ماست. دروغ پردازی‌ها، دغل کاری‌ها، فساد و دزدی‌های پنهان و آشکار و فریب‌های رنگارنگ با اطرافیان و خیانت‌های ما با خود و دوستان و خانواده‌مان! و زیاده‌طلبی‌ها به قیمت خودفروشی‌ها! و ظلم و تجاوز به حقوق دیگران و زیردستان! و هر آنچه که وجدان ما را به درد و فریاد وامی‌دارد یعنی

خدای ما را! تا آنگاه که از ما قهر نموده و به ما پشت می‌کند و ما از خود گم می‌شویم و این عین نابودی است. پس بدی به این دلیل بد است که نابودگر است. و لذا می‌فرماید بدی یا خوبی نمی‌کنید الا به خودتان! ظلم نمی‌کنید الا به خودتان! خیانت نمی‌کنید الا به خودتان!

اینست که خداشناسی حقیقی و مؤمنانه و وجودی جز از طریق خودشناسی ممکن نیست آن‌هم نه خودشناسی فلسفی و از طریق تلقین معارف نظری وحدت وجودی بلکه خودشناسی در لحظه به لحظه زندگی و در کلیه افعال و امیال و احوال و حوادث خیر و شر! و این ساده‌ترین راه و رسم خداشناسی است که تنها حجابش ظلمت گناهان و معاصی می‌باشد و احکام ادیان الهی برای منع همین گناهان است تا انسان بتواند خدایش را در خود بیابد و در این ظلمات دنیا گم نشود و در اشیاء و خناسان مسخ نگردد.

پس گناهان به این دلیل بد نیستند که ما را فقط در حیات بعد از مرگ دچار عذاب می‌کنند بلکه در همین دنیا دچار عذاب می‌شویم که می‌تواند پس از مرگ هم ادامه یابد زیرا همان‌طور که زندگی می‌کنیم می‌میریم و وارد حیات اخروی می‌شویم با همه رنج‌ها و خوشی‌های دنیا! زیرا منشأ درک خوشی و ناخوشی‌ها نفس ماست و روان ما نه تن ما! و زندگی پس از مرگ، زندگی بدون تن است و لذا کسی که بنده تن خویش است و جز تن خود چیزی نمی‌شناسد پس از مرگش دچار حس نابودی می‌شود که برزخ است. ولی کسی که خدا را در خود شناخته با مرگش به مقام اعلی‌العلیین ذاتش عروج می‌کند یعنی به مقام الهی خود می‌رسد.

خداوند از غایت عشق و کرم و از خودگذشتگی‌اش (تقوا) انسان را آفرید و برجای خود نهاد و خود از میان رفت. پس این عین حق عشق است که انسان هم از خود بگذرد و خدا را برجای خود بنهد. این حق وجود است. یعنی تقوا که اساس دین خداست همان حق وجود انسان است و هر که این حق را ادا نکند از هر حقی در حیات و هستی‌اش محروم می‌شود و مبتلا به نابودی می‌شود.

بنابراین اگر بخواهیم خداوند را فقط با یک معنا و صفت واحدی فهم کنیم آن عشق و ایثار و از خودگذشتگی مطلق است و صورت جهان هستی و انسان، صورت این عشق و تقوای الهی است.

خدا، عشق است و انسان هم ظهور و صورت این عشق! پس حق عشق را ادا کن تا به وجود الهی خود نائل شوی! و حق عشق جز تقوا نیست!

تقوا، عمل عشق است و عشق هم سیرت و روح تقواست. خدا خود را مطلقاً فدای انسان کرده است و لذا می‌بینیم که انسان هست و خدا نیست. اینک انسان باید با رعایت تقوایی که او حدودش را برایمان معین کرده که در قیاس با فدای او هیچ است به هویتی می‌رسیم که او هست و من نیست یعنی مقام من هوئی! و این مقام ظهور هویت الهی انسان است در مراتب تقوا! و لذا تقوا را نیز حدی نیست که حداقلش همان حدود شرعی است و لذا می‌فرماید که: ای اهل ایمان تا

می‌توانید تقوا پیشه کنید. و تقوا یعنی از خودگذشتگی از من و منیت. گذشتن براساس حدودی که بواسطه رسولش معلوم شده است. و احکام شرع فقط تمرین و دست‌گرمی برای تقوای الهی هستند که کمال این تقوا و از خودگذشتگی فقط در اطاعت بی‌چون و چرا از مراد و پیر عرفانی ممکن می‌شود که وانهادن اراده است و مرید یعنی کسی که اراده‌اش را به مرادش وانهاده است. و لذا در مذهب ما انسان بی‌پیر و امام را کافر خوانند هر چند که همه شریعت را مو به مو رعایت کند.

همان‌طور که خداوند اراده‌اش را به انسان واگذار کرده است انسان مؤمن هم باید اراده‌اش را به یک پیر طریقت وانهد و اینست تقوای الهی در اهل معرفت! چه بسا که انسان بی‌امام، در چهارچوب شریعت به اشد خودپرستی و خود - شیفتگی دچار شود و اسوه شیطان گردد همان‌طور که ابلیس هم اسوه عبادت چند هزار ساله بود که امامت حضرت آدم را انکار کرد و گفت: من فقط تو را می‌پرستم! و این غایت کفر ابلیس بود. و اینست که اشد شیطان‌زدگی و کفر پنهان را در برخی از متشرعین و ملایانی می‌یابیم که خود را سلطان شریعت می‌دانند. که این جماعت به مثابه ظهور ابلیس در صورت بشرند. و لذا در جای جای قرآن می‌فرماید که اگر مرا دوست می‌دارید و می‌پرستید از رسولان من اطاعت کنید. چرا که مدعیان خداپرستی ناب و مستقیم و بی‌واسطه بر جای پای ابلیس قدم می‌زنند.

در حقیقت خداوند می‌فرماید که اگر مرا دوست می‌دارید دوست مرا دوست بدارید. و دوست دوست همان امام است.

سرّ عشق در دوست دوست آشکار شده است. زیرا اگر کسی بگوید که «چون من تو را دوست می‌دارم پس تو هم باید مرا دوست بداری» این تجارت و معامله پایاپای است نه عشق! پس حق عشق اینست که بگوید: اگر مرا دوست می‌داری کسی را دوست بدار که من دوست می‌دارم! پس امام و پیر طریقت، مظهر دوست دوست و صورت عشق الهی است.

از این‌روست که همه عشق‌های بشری در این جهان، عشق یک‌طرفه است و عشق دو جانبه و متقابل امری محال است. در این راز هر چه بیندیشی کم است تا باور کنی که عشق دو جانبه و متقابل هر چه باشد دیگر عشق نیست. و هر که بر توقع عشق دوجانبه در ذهن و دلش خط بطلان کشید حق عشق را دریافت و از مصیبت پایان کارش در امان ماند.

وجود انسان محصول و مخلوق عشق خدا به عدم است و لذا این وجود هرگز درک و دریافت نمی‌شود الا به نور عشق الهی که حاصل تقواست. و این عشق اجر تقواست و آنکه آن را یافت آنگاه تازه می‌داند که عشق نه یک جانبه است و نه دو جانبه بلکه عشق یعنی جانشینی و خلافت وجودی! یعنی یگانه شدن با معشوق! و او شدن!

پس اینکه می‌گوئیم خداوند جز نور عشق و کرمش نیست یک ادعای شاعرانه نیست یک حقیقت وجودی است. هر که دریابد که بر جای خدا نشسته است مگر می‌شود که عاشق نشود. این عشق همان ایمان است. و مؤمنین حقیقی همه عشاق الهی هستند و نه جانماز آبکش‌های ابلیس که اصل و اساس وجود و اخلاق الهی را انکار نموده و به‌جایش شبانه‌روز مشغول وسواس خناس و آداب شرعی هستند و به‌جای خدا، آداب شرع را می‌پرستند یعنی ادا و اطوار خود را!

آنکه در همین عشق یک طرفه زمین استقامت جوید و وفا کند و توقعات متقابل از معشوق نداشته باشد بالاخره مستحق عشق الهی می‌شود و از جانب خدا مورد محبت قرار می‌گیرد و آنگاه درمی‌یابد که هرگز نمی‌تواند حتی شکر این محبت را به اندازه ذره‌ای هم ادا کند تا چه رسد به محبت متقابلش به خداوند! و محبت به خداوند اینست که ولی او را محبت و خدمت کنی یعنی دوست دوست را! دوست دوست کل راز حقانیت و راستی عشق است که جبران عشق متقابل می‌باشد!

اگر آدمی نیم نظری بر تمامیت حیات و هستی و هوش و حواس و غرایز خود نماید به وضوح اولاً درمی‌یابد که قبلاً نبوده است و هر باری هم که خود را می‌یابد نو و بدیع است یعنی مستمراً در حال خلق جدید است. دوم اینکه به وضوح می‌بیند که خودش نیست بلکه کس دیگری است که در او مقیم است. سوم اینکه می‌بیند که خودش آفریننده خویش نیست بلکه در هیچ امری صاحب اراده‌ای ذاتی نیست و بلکه همه اعمالش نیز معلول و مفعول است. نه به اراده خودش گرسنه و تشنه می‌شود و نه به اراده خودش به خواب می‌رود و از خواب برمی‌خیزد و نه به اراده خودش عواطف و احساسات و اندیشه‌اش را می‌آفریند و بلکه تماماً آفریده می‌شود. در یک کلام بی‌هیچ فلسفه‌ای، حضور خالق را در خود درک می‌کند و نیز مخلوقیت خود را باور می‌کند. ولی آیا چه چیزی موجب غفلت و کوری و کری و نسیان انسان نسبت به خود می‌گردد؟ جز گناهانش و دروغ‌هایش و مفاسدش و مظالمش و خودپرستی‌هایش و...! پیامبران خدا آمدند تا آدمی را از این تاریکی و نسیان نسبت به خود، نجات دهند و وارد قلمرو روشنائی و حضور سازند. یعنی از نابودی برهاند و به وجود آورند! پس حماقتی بزرگتر از دشمنی با پیامبران نیست که عین دشمنی با خویش است. چرا آدمی اینسان دشمن خویش می‌شود؟ از فرط تبهکاری‌هایش و ستم‌هایش و دروغ پردازی‌هایش!

پیامبران خدا آمدند تا انسان را به دوستی با خودش بکشانند. و آن ملایانی که همان شیاطین انسی بودند موفق شدند که مردم را به دشمنی با خدا و رسولش بکشانند از طریق تباهی‌هایی که به اسم خدا و رسول مرتکب شدند. در واقع کسانی که امروزه به دین‌ستیزی رسیده‌اند بندگان این شیاطین بشرنما گشته‌اند و در عین حال که به آنها فحش می‌دهند از آنها تبعیت می‌کنند. شیطان کسی است که به نام خدا و رسول و دینش تباهی و ستم می‌کند. و این شیطان کسی جز ملا نیست که لباس پیامبری بر تن کرده است و دائماً خدا خدا می‌گوید تا دروغش را پنهان سازد.

و هر که خدایش را من خود سازد شیطان شده است یعنی کسی است که هر چه که دلش بخواهد می‌کند و آن را عین حق می‌داند و درست!

و خداوند چنین کسی را مشرک و نجس خوانده است: «کسی که نفس خودش را خدا می‌خواند اینست شرک و ظلم عظیم!» قرآن کریم- اینست فرق بین عرفان و شیطان! درست است که خداوند همان خود خود انسان است بقول علی<sup>(ع)</sup>! ولی این خود، منی نیست اوئی است یعنی تحت اراده من نیست بلکه این من است که تحت اراده اوست در هدایت و ضلالت! «اوست که شما را هدایت یا گمراه می‌سازد!» قرآن- و این هدایت یا ضلالت منوط به تقوا یا فسق بشر است در وادی آمال! و اعمال هم مخلوق این امیال هستند! و امروزه در عصر بی‌ارادگی مطلق بشر در سیطره

تکنولوژی‌ها، جز اطاعت و ارادت به امامی زنده راهی به‌سوی تقوا نیست. هر چند که اکثر مدعیان ولایت و امامت و هدایت نیز دجالند که این دجالیت‌ها در وجدان انسان صادق تشخیص داده می‌شود و جز کذابان به دام دجالان نمی‌افتند.

خداوند کلیه صفاتش را در مخلوقاتش در هفت زمین و آسمان‌ها متجلی ساخت ولی ذات ازلی - ابدیش را به انسان بخشید و دل انسان را عرض خود ساخت و لذا فرموده: خداوند در هفت زمین و آسمان نمی‌گنجد ولی در دل مؤمن خویش جای می‌گیرد. پس دل مؤمن وسیع‌تر از کل کائنات است. خود مقیم دل مؤمن است و مؤمنین را بواسطه هفت زمین و آسمانش روزی می‌بخشد! پس خداوند نه کسی است و نه چیزی است بلکه عین حیات و هستی است که گاه در صورت یکی از مؤمنانش رخ می‌نماید و ذاتش را متجلی می‌کند در صورت اعلاء و بی‌مثال انسان که شبیه هیچ چیزی نیست و لذا هیچ یک از این تجلیات ذاتش تکرار نمی‌شود و لذا فرموده: هیچ چیزی مثل او نیست! و این آیه دال بر عدم تکرار تجلی اوست. اینست که تجلیات و هدایتش در هر انسانی منحصر به‌فرد و غیر قابل تکرار و بی‌تا است. از این‌روست که تقلید از اولیای الهی عین ضلالت است و به کفر می‌انجامد!

بخش عمده و اساسی علل نسیان و بی‌خودی‌های آدمی در قلمرو امرار معیشت مادی و عاطفی و غریزی قرار دارند. اگر آدمی فقط به همین یک وعده الهی باور داشته باشد از این‌همه مسخ‌شدگی و نسیان خارج می‌شود یعنی این کلامش که: «این شما نیستید که به‌خودتان رزق می‌دهید بلکه خداست که به شما و خانواده‌تان روزی می‌بخشد.» اگر آدمی بر این وعده الهی اندکی صبور و شاهد بماند راستش را باور می‌کند و این باور اساس ایمان بشر در حیات دنیاست. چرا که ایمان یعنی احساس ایمنی و امنیت در قبال فقر و مرگ و تباهی! آنکه خدا را در قلمرو معیشت خود نبیند و باور نکند سائر باورهای دینی‌اش نیز کاذب است. و همه ولی و اما و اگرهای بشری در قلمرو رزقش همان قلمرو شرک‌های اوست که کل ایمانش را تباه می‌کند: درست است که خدا روزی رسان است ولی...؟!!

مطلقاً هیچ نیازی به شناخت وجود خدا نیست هر جنبنده‌ای وجودی را در ذات و جانش درک و تصدیق می‌کند. فقط نیاز به اطاعت از رسولان اوست که در یک کلمه تقواست. قرآن کریم دائماً متذکر می‌شود که حتی کافران هم به وجود خدای خالق و واحد اذعان دارند. پس فرق کافر و مؤمن جز در اطاعت و تقوا نیست. و آنانکه می‌گویند: فقط خود خود خدا! منظورشان همان نفس خودشان است و بولهوسی! عرفان فقط خود خود خدا همان عرفان ابلیس است در قرآن کریم که گفت: «من آدم را سجده نمی‌کنم فقط خود خدا را سجده می‌کنم!» خداوند فرمود: من به تو می‌گویم که آدم را برای من سجده کنی! ابلیس هم در پاسخ خداوند را متهم به جهل و خدعه نمود. و بدین‌گونه خداپرستی او هم برملاء شد که کذب است و او فقط خودش را می‌پرستد و عباداتش را!

خداوند برای معرفی وجود خودش به بشر نبود که رسولانش را مبعوث نمود بلکه برای هدایت بشر به‌سوی حق و تعلیم تقوا و اخلاق الهی بود که رسولانش را به‌سوی خلق فرستاد. خداوند در ذات کلیه مخلوقاتش حضور دارد و خود را به

خلقش می‌شناساند. ولی اطاعت از رسول است که امری جدید می‌باشد که با معبث انبیای الهی آغاز شده است تا بشر را از نسیان برهاند.

پس آنچه که مهم است پیغمبرشناسی و ولی‌شناسی و امام‌شناسی است نه خداشناسی. چون خدا فی‌ذاته در بشر شناخته شده است، آنچه که مهم است تقوا و علم تقوا می‌باشد که علم هدایت بشر به‌سوی ذات خویشتن یعنی خداست تا با خودش یگانه گردد و از نسیان و جنون برهد! انسان باید از خودش بیرون بیاید و از خودش فاصله بگیرد تا از بیرون بر خود شاهد و ناظر و بینا شود و در درون خود گم و گور نشود و بواسطه خناسان بیرونی ربوده و مسخ نگردد. و این مقام شهود بر خویشتن اجر تقواست. و تقوا همان علم عشق است همان علمی که خداوند به قدرتش جهان و انسان را آفرید. پس تقوا، علم آفرینش است! در این باب به کتاب «دیالکتیک دیالکتیک» از اینجانب رجوع فرمائید. بنابراین بی‌تقویان را نه علمی است و نه عشقی!

پس تقوا به مثابه علم و عمل عشق همان گوهره خداشناسی عرفانی و خودشناسی الهی است. و بی‌تقویان را در این قلمرو جز خطوات اجنه و شیاطین عاید نمی‌شود.

خدا، تقوای مطلق است! و لذا بدون علم تقوا و عمل به آن، از خود و خدای خود بیگانه می‌شویم هر چند می‌دانیم که هست که از این نوع دانایی هیچ هدایت و سعادت پیدا نمی‌شود.

کسی که عشق را عین تقوا نمی‌داند از عشق بیگانه است و فقط مبتلای به شهوات شیطانی خویش است و در آن دیوانه می‌گردد. فاز اول تقوا، پرهیز از اعمال بد و خلاف شرع است. و اما فاز دوم تقوا آنست که حتی اعمال نیک و ایثارگرانه‌ات را هم به اراده و نفسانیت خودت انجام ندهی بلکه تحت امر یک پیر طریقت باشد تا در تو منیت را پروار نسازد. و فاز سوم اطاعت از اوامری از جانب پیر است که برخلاف اراده عقلی و نقلی و عرفی و شرعی و عاطفی تو باشد. و از این مرحله سوم تقواست که چشم غیب بین و معرفت قلبی پیدا می‌شود اگر اطاعتی صادقانه باشد.

آنچه که آدمی را از حضور اکنونی در خود محروم می‌سازد عادات هستند عادات موروثی، ژنتیکی، فکری، عاطفی، غریزی، رفتاری و عرفی و شرعی! و امروزه باید عادات فنی و تکنولوژیکی را اضافه کرد که هولناک‌ترین عادت به تلفن همراه و اینترنت و ماهواره و موسیقی است که کل هوش و حواس و اراده و عقلانیت را تسخیر می‌کند و به بند می‌کشد. و نیز عادت به انواع مخدرات و محرکات و داروهای اعصاب و روان که اکثر مردمان لاقابل به یکی از اینها مبتلا هستند. این عادات جملگی غل و زنجیرهای هوش و ادراک آدمی در گذشته‌ها هستند که روح را از حضور در اکنونیت محروم می‌سازد و به آرزوهائی در آینده واهی حواله می‌دهند. حال آنکه خدا هم اکنون است و مقیم در حال حی و حاضر است. و تقواست که روح را زنده و حی و حاضر می‌سازد و همنشین با او در خویش می‌کند. به قدرت این تقواست که ذکر و یاد او عین حضور و بلکه ظهور او در جهان می‌شود. بی‌تقوانی، جان و روح و هوش و حواس را از او که در ماست غایب می‌سازد. تقوا،



علم حضور است. از این منظر حتی عباداتی که از روی عادت و سهویت باشند خود قدرتمندترین عوامل غیبت و نسیان روح هستند و اینست راز: فویل للمصلین!

آزادی یعنی آزادی از عادات گذشته و آرزوهای آینده‌ای که معلول ناکامی‌های گذشته‌اند. و تقوا یعنی علم آزادی!

و آنچه که آدمی را به دام وسوسه‌ها و وعده‌های دجالان و شیاطین می‌اندازد همین عادات رفتاری - فکری هستند که از گذشته سرچشمه می‌گیرند و آینده ما را پیش خرید و تسخیر می‌کنند و ما را از آنچه که هست و جریان دارد محروم می‌سازند یعنی از اکنون! زیرا آنچه که هست خداست و آنچه که نیست گذشته و آینده است. و انسان بی‌تقوا قربانی چیزهائی است که وجود ندارند و نخواهند داشت و این معنای هلاکت است. آنکه وعده به خوشبختی آینده می‌دهد شیطان است. خدا، سعادت، رستگاری، عروج، هدایت و بهشت در اکنون است. و افسوس که انسان در همه جا هست جز آنجائی که هست! و اینست راز بدبختی و هلاکت او!

خدائی که ما از آن سخن می‌گوئیم خدای ایمانی مؤمنان است که او را در دل و جان و روح خویش درک و حس می‌کنند که در همه حال حاضر و ناظر و فاعل و مرید جانشان است و بی‌اراده او اراده‌ای ندارند. غیر از این خدای کفر و کافران است.

زندگی در اکنونیت یا به معنای نهایت پوچی گری و بولهوسی و جنون است و یا عین حضور الهی در دل و جان مؤمن! و این دو درست در نقطه مقابل یکدیگرند به مثابه کفر مطلق و ایمان خالص! همزیستی با شیطان و همزیستی با خدا! اکنون ناری و اکنون نوری! اکنون نسیانی و بی‌خودی و اکنون حضوری و الهی! اکنون عاشقانه و اکنون فاسقانه! و این دو وضعیت نهائی بشر آخرالزمان است: انسان شیطانی و انسان رحمانی!

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۱/۰۴/۲۰